

درس پانصد و هشتاد و هفتم

اختلاف مبنای اشراقیین و مشائین در کیفیت اصناف و افراد جوهر

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بَحْثٌ وَتَعْقِيبٌ:

وَمَنْ الْأَبْحَاثِ الَّتِي أوردتها أصحابُ المعلمِ الأولِ على أنفسهم أَنَّكُمْ قُلْتُمْ الجوهْرُ جنْسٌ و الجنْسُ لا يَقَعُ على أنواعه بالتشكيك^۱.

این مطلب مسئله‌ای است که تذکرش بد نبود که آخوند در اینجا تذکر بدهند و چون جای اشکال برای این قضیه هست در بحث اطلاق جنس بر مصادیق و همین‌طور اطلاق نوع بر افراد، گفته شد که این اطلاق اطلاق بالتواطی و غیر قابل تشکیک است، جنس بر همه افراد انواع خودش به یک نحو اطلاق دارد مثل حیوان در همه انواعش، کم بر همه انواع خودش، مقوله اضافه و امثال ذلک بر همه انواع و مصادیق خودشان و همین‌طور در نوع که مطلب به همین کیفیت است.

این کلام، کلام مشاء بود که قائل به توطی و عدم تشکیک در مصادیق هستند. به خلاف قول اشراقیین که اقتضاء اختلاف در افراد و اصناف مختلف جوهر را داشت که تابه حال ذکر شد.

اشکالی که در اینجا نسبت به مطلب وارد می‌شود این است که در خیلی از موارد ما می‌بینیم که این جنبه تشکیک وجود دارد و این قاعده نقض می‌شود. فرض کنید در سببیت جوهر عالی نسبت به جوهر دانی این تشکیک وجود دارد یا اینکه در سببیت آب نسبت به این قضیه هست؛ آب رتبتاً بر این مقدم است و جنبه علیت بر این دارد و همین‌طور در اجناس می‌بینیم که جوهر علی سببیتش نسبت به جوهر معلول تقدمش همان تقدم طبعی است و هم تقدمش ناشی از اشتداد آن حقیقت جنسی است و یا در مثل کم، جسم علیت بر آن سطح دارد و سطح هم علیت برای خط دارد و هر کدام از اینها مقدم بر دیگری هستند و تقدمشان هم تقدم طبعی است نه زمانی.

خب این مسئله تقدم و تأخر که خودش یک مرتبه از مراتب تشکیک هست در اینجا ملاحظه می‌شود یا در مسئله تقدم بالاشتداد که در جنبه علی در جواهر هست این در اینجا ملحوظ است که آن حقیقت جوهری قوی‌تر از آن حقیقت جوهری معلول است. این مطلب اشکالی است که آنها وارد کرده‌اند بر کلام خودشان و

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۳.

نقض‌ها را هم بیان کرده‌اند. پاسخی که خودشان به این مطلب می‌دهند این است که همان مطلبی که مرحوم آخوند هم آن مطلب را تکرار کرده‌اند، آن مسئله به خود نفس شیء برمی‌گردد و یا اینکه به عوارض خارجی شیء برمی‌گردد یعنی این مسئله علت و علیت یک جنس نسبت به جنس دیگر در خود نفس علت هست یا اینکه در شیئی خارج از علت است.

به عبارت دیگر وقتی که آب علت برای تحقق وجود ابن هست، خود ذات آب جنبه علت دارد که وجودش وجود مقدم است یا اینکه نه، خود ذات آب یا ذات ابن تفاوتی ندارد بلکه این سلسله علل و عوامل خارجی است که این جنبه علت را به وجود آورده است؛ جوهر آب تفاوتی با جوهر ابن ندارد چه بسا بعضی از ابن‌ها هستند که از آب خود بالاتر بودند و لکن از نقطه نظر سلسله تسلسل وجودی در رتبه تقدم قرار دارند و این اقتضاء شدت و تشکیک را نمی‌کند. در واقع یک واسطه‌ای در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است که آن حیثیت در او واقع شده و همین‌طور در سایر مسائل فرض کنید که در مورد جنس هم مسئله همین‌طور است اگر این جنس تعلیمی برای سطح علت دارد، نه به این معناست که جسم تعلیمی شدت وجودی دارد، به این معناست که در تحقق این جسم تعلیمی لوازمی هست که آن لوازم همراه با این وجود خارجی پیدا خواهند کرد و این خود اشتداد وجود است که می‌آید یکی را کم و یکی را زیاد می‌کند. خود ذات شیء فی حد نفسه این کار را نمی‌کند و خود حیوانیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** هیچ تفاضلی نسبت به مصادیق، یکی بر دیگری ندارد. آن حیوانیت از نقطه نظر صدق نفس نسبت به همه افراد علی السواء، شرایط وجود خارجی آن مصداق را دارای حظ بیشتری می‌کند از نقطه نظر خصوصیت و آثار و این به اصل حیوان و مطالب کاری ندارد.

بناءً علی هذا آنچه که در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد با تقریری که در پی این مطلب مرحوم آخوند آن تقریر را می‌فرمایند این است که در اشتداد وجودی در اجناس و در انواع، آنچه که هست آن مسئله موارد مختلفی دارد؛ در بعضی از موارد مافیه الاختلاف یک مطلب است و مابه الاختلاف یک مطلب دیگری است و ما مشاهده می‌کنیم که در بعضی از موارد مسئله مافیه الاختلاف و مابه الاختلاف تفاوت می‌کنند. مثلاً در مراتب وجودی وجود باری تعالی این وجود اشد و اکمل نسبت به سایر وجودات و ممکنات و وجود واجب است اختلاف بین دو وجود واجب و وجود امکانی به هر دو جنبه برمی‌گردد. یکی در مافیه الاختلاف است یعنی در اصل خود وجود اختلاف هست که آن وجود واجب است و این وجود امکانی است. یکی هم مابه الاختلاف است یعنی آنچه که باعث شده است که این اختلاف تحقق پیدا بکند خود وجود است و چیزی غیر از وجود در اینجا نیامده ضمیمه بشود و این اختلاف و تمایز را که بین دو ظهور وجود به وجود بی‌آورد ولی در سایر مطالب دیگر ما می‌بینیم مافیه الاختلاف با مابه الاختلاف تفاوت دارند و این فیه الاختلاف به خود ذات برمی‌گردد اما به الاختلاف به شرایط آن شیء برمی‌گردد، به وجود برمی‌گردد یا به زمان برمی‌گردد چون زمان پدر مقدم بر

زمان پسر است این اختلاف در اینجا به وجود آمده است و لکن در خود ابوت و در خود بنوت اختلافی نیست. از این ذات من حیث هی هی. زمان در اینجا موجب اختلاف شده پس واسطه اختلاف، زمان است. اگر می شد که فرض کنید پدر و پسر هر دو باهم به دنیا می آمدند این دیگر در اینجا جنبه تقدم نبود.

اگر همان موقعی که خدا حضرت مریم را می آفرید هم زمان با حضرت مریم حضرت عیسی هم از او متولد می شد. فرض می کنیم (۱۲) البته این محال نیست ولیکن بعضی ها گفتند که مستبعدتر از این نیست که به تنهایی فقط با فوت جبرئیل حضرت عیسی درست شود! از جبرئیل خیلی کارها برمی آید. بله!

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید *** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد!

آن ها هم می توانند همین کارها را بکنند. همیشه این ادعاها بوده منتها به صورت طنز.

هزاران خدا و پیامبر در درون انسان!

علی کل حال این هست دیگر! از این ادعاها همیشه بوده حالا به صورت طنز! در وجود هر کدام ما هزار خدا و هزار ادعا خوابیده است، هزار پیغمبر و هزار گونه رسالت های مختلف و متفاوت! این پیغمبران ما را رها نمی کنند و به حال خود نمی گذارند و هر چه فساد در این عالم هست برای خدایان و پیامبرانی است که در وجود ما رخنه و نفوذ کردند و اگر این خدایان را بیرون کنیم دیگر جایی برای اختلاف و تمایز باقی نمی ماند و هر کسی با خدای خود به جنگ خدای دیگری می رود! نمی آید اول خدای خود را از بین ببرد که وقتی خدای خود را از بین برد دیگر جنگی باقی نمی ماند! پس این نیروهایی که الان دارد برای از بین بردن خدایان دیگران صرف می شود چه خوب است که ما اینها را صرف از بین بردن خدای خود کنیم! التفات می کنید؟! پناه بر خدا! انسان چقدر متأثر می شود! چقدر متأسف می شود! مردم را برای اثبات خدایان خود به دنبال خود می کشاند که بیاید به دنبال من چون در من خدا هست و مردم برای اثبات خدای او خود را به هلاکت می اندازند و شهرها خراب می شود و کشورها نابود می شود! نفوس همه از بین می روند. همه برای چیست؟! همه برای این است که خدای من باید محفوظ باشد خدای من باید بماند. خدای من نباید دست بخورد.

[از آن طرف] هم دیگری می گوید که خدای من نباید دست بخورد. چرا خدای تو؟! آیا خون او قرمزتر است؟! بیا می دهیم آزمایشگاه گلبول هایش را بشمارند پلاسمایش را بشمارند موادی که در آن هست را اندازه بگیرند ببینیم هر کسی بیشتر داشت آن برنده است! قبول؟! می گوید: نه، چون در من خدا هست!

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

شرط اول تبلیغ و رسالت انبیاء!

این همان حقیقتی است که شرط اول تبلیغ و رسالت انبیاء است که پیغمبر باید خدای درون را از خودش بیرون کند!

گفت نوح ای سرکشان من، من نیم *** من ز جان مُردم به جانان می‌زیم
چون بمُردم از حواس بوالبشر *** حق مرا شد سمع و ادراک و بصر^۱

این خدای من اول از بین رفت، آن خدا سر جایش آمد. تا این خدا هست آن خدا نمی‌تواند بیاید جای
این را بگیرد!

عدم وجود جنبه بشری در نبی

پاسخ جناب آقای سروش را باید این طور داد که بله، این مطلبی که شما می‌فرمایید: نبی این طور هست و آن طور هست، درست است ولی کدام نبی؟! به چه کسی می‌گویند: نبی؟! به این شخص می‌گویند که این دیگر وجود بشری ندارد که شما بگویید ناقص است یا کامل است یا کمالش این طور است. این دیگر از وجود بشر بیرون آمده اما ما هنوز بشر هستیم. خب تا وقتی که ما بشر هستیم با آن کسی که از وجود بشری بیرون آمده تفاوت داریم و **کفی به فرقا!** تو از وجود بشری بیرون بیا، عیب ندارد هر چه بگویی، ما قبول می‌کنیم! هر چه بگویی می‌پذیریم دعوا نداریم! تمام دعوا به خاطر این است که با حفظ سمت ... دیده‌اید بعضی‌ها مدام شغل اضافه می‌گیرند؟! یک بنده خدایی بود معمم بود سال‌ها پیش در یک جلسه‌ای بودیم یکی از اقوامش می‌گفت که هر روز یک موقعیتی [به او پیشنهاد می‌شود] و می‌گوید که باشد. تا حالا حساب کرده بود بیست و چند شغل داشت که به یکی از آنها هم نمی‌شود رسید! خب باشد این هم روی آن باشد، با حفظ سمت! فرض کنید ما می‌خواهیم ادعای خداگونه و ادعای رسالت را بکنیم. این جور در نمی‌آید!

مثل اینکه شما آبی ریختید و می‌خواهید شربت به دست مهمان بدهید، یک قاشق شکر می‌ریزید و یک قاشق جوهر لیمو، دوباره یک قاشق شکر و یک قاشق ترشی می‌ریزید، همین طور مدام شکر و ترشی می‌ریزید آخرش بالأخره چه شد؟! بالأخره شیرین شد یا ترش است؟! یا آن را ترش کن یا دیگر رها کن و بگذار شکر شیرین کند!

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانگی)، دفتر اول، ص ۸۲:

چون بمُردم از حواسات بشر *** حق مرا شد سمع و ادراک و بصر

مانعیت جنبه بشری در انسان برای بروز جنبه الهی

این جنبه بشری مانع است از اینکه آن جنبه الهی بروز پیدا بکند و ما می آییم و مردم را می خوانیم و به همان مسیر و موقعیتی دعوت می کنیم که باید راهبر آن موقعیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا کسی که فرض کنید واجد شرایط متابعت باشد او باید باشد نه ما! عیب ندارد از اول بیاید بگویند که من پسر آقای طهرانی - رضوان الله تعالی علیه - هستم، خدا علامه طهرانی را رحمت کند یک شخصی بود دارای این خصوصیات و فلان و این مسائل و همه هم دیدند و از نزدیک هم با ایشان آشنا بودند و نیاز به کتمان و این حرف ها نیست. براساس آن ادراک شخص یک مسائلی را بار می کند و یک قواعدی را مرتب می کند و از نقطه نظر متابعت، تسلیم، رضا، تفویض اختیار، جایگزینی اراده و تفویض مصلحت این کارها را می کند این مسائل هست حالا من که پسر ایشان هستم هیچ بهره ای هم از آن مقامات ندارم فقط در شناسنامه بنده نوشته که ایشان پدر ایشان است! خوب حالا چند کلمه ای هم از ایشان یاد گرفته ایم و مطالبی از شنیده ها و نوشته ها هست.

خب الان ذخیره و اندوخته بنده که پسر ایشان هستم این قدر است، این چه ربطی به ایشان دارد؟! حالا اگر من بیایم و با این موقعیت خودم که هیچ یک از معارف و مدرکات ایشان برای من حاصل نشده و هیچ یک از آن مقامات ایشان برای بنده ظهور پیدا نکرده یعنی ظهور عینی پیدا نکرده است. من بیایم و افراد را به آن مکتب و به آن وضعیت با التزام به تعهد مسئولیت دعوت کنم یعنی مسئولیت پذیری و تعهد نسبت به این قضیه که من متعهد برای دست گیری شما هستم و شما را در آنجا قرار بدهم. خوب این چه می شود؟! طرف خیال می کند علامه طهرانی فوت کرده و من طهرانی به جای او نشسته ام! با این دیدگاه می آید و تسلیم می شود. دو قدم می آید یک چیزی می بیند [می گوید که] این را که ما ندیدیم! پس چرا این طوری است؟! خوب نفس و فلان شروع می کند؛ ما اشتباه کردیم حالا به تو چه ربطی دارد؟! حالا دفعه دوم دوباره یک چیز دیگر! ... این قضیه و این اها چرا آن موقع نبود؟! چرا آن موقع این حرف ها نبود؟! منظومه شمسی یک دفعه عوض شد؟! قضیه چیست؟! چرا؟ این اها سر جایش درست است! من آدمم و این اشتباه را در اینجا مرتکب شدم و گفتم که من به جای ایشان نشسته ام!

عدم حجیت قول و فعل افراد به صرف انتساب با بزرگان

من طهرانی آدمم این کار را کردم و شما همان دیدگاهی را که نسبت به پدرم داشتید باید نسبت به من داشته باشید وقتی این طور شد این اها یک دفعه همین طور پیش می آید و بعد هم همه چیز به هم می ریزد اما از اول اگر بگویم که پدر بنده یک شخصیتی بود برای خودش و هیچ ربطی هم به من ندارد من هم یک آدمی

هستم که چند صباحی با ایشان بودم و چند کلمه یاد گرفتم، درست است. ممکن است چیزهایی هم که یاد گرفتم دیگران یاد نگرفته باشند این هم درست است چون بنده بیشتر با ایشان بودم! رودربایستی هم ندارم ولی ایشان در یک مرتبه خاص خودشان هستند شما می فهمید با من چه کار کنید و دیگر! ااا ندارد چون از اول تکلیف خودم را روشن کردم! بنده همین هستم! یک طلبه‌ای مثل طلبه‌های دیگر هستم که راه می‌روند و فقط انتساب من با ایشان هست. هر کسی می‌خواهد حرف‌های ایشان را بشنود بنده به او می‌گویم که ایشان این را گفتند! ارتباطی به من ندارد! ایشان این قضیه را گفتند ایشان این مطلب را گفتند ایشان در این قضیه نظرشان این است فتوای ایشان در فلان حکم شرعی این است ایشان در فلان قضیه اجتماعی نظرشان این است اینها را همه بنده می‌گویم، خیلی در این جا هنر داشته باشم این است که خیانت نکنم. این خیلی هنر من است!

[در این صورت] شما قشنگ می‌فهمیدید چه کار کنید و می‌فهمیدید آیا مطلبی را که من می‌گویم، بپذیرید [یا نپذیرید] چون در اینجا [مثل] ابوبصیر راوی می‌شوم دیگر! راوی‌ها هم مختلف بودند دیگر باید در اینجا ملاحظه جهات سندی را کرد جهات دلالی باید در اینجا پیدا بشود و شم‌الحديث و شم‌الفقاهه باید مدنظر قرار گرفته شود و چون صدق وجود دارد بر این اساس شخص خودش باید بیاید و مطلب را بفهمد و حلاجی کند و جلو برود خدا هم دستش را می‌گیرد. اما اگر آمد و مسئله طور دیگری شد یعنی قضیه آمد و به نحوی مطرح شد که خلاصه چوب و فلک و کسی انجام بدهد این طور می‌شود و انجام ندهد آن طور می‌شود و... کل بساط و کل نظام و کل جریانات به هم می‌ریزد!

تمام جریاناتی که دارید می‌بینید در دنیا اتفاق می‌افتد به خاطر این است که مقام، مقام اثبات است. جداً آدم گاهی در این صحنه‌های انتخاباتی که در دنیا می‌شود وقتی که نگاه بکند این قضیه را می‌فهمد! انتخابات ریاست جمهوری الان در آمریکا است شما می‌روید می‌بینید این قضایای انتخاباتی چیست؟ چند حریف هستند که اینها می‌آیند و می‌خواهند بر دیگری پیشی بگیرند حالا یکی به اینها بگوید که حالا بابا نکن! تو برو و در خانه‌ات بنشین! می‌گوید که! چرا من بروم؟! می‌بینید خدا در کار نیست! من رئیس بشوم! توجه می‌کنید! به هر کیفیتی من باید رئیس بشوم و بر این اساس پول خرج می‌کنند و ستاد انتخاباتی می‌زنند و در شهرها سخنرانی می‌گذارند و در این شهرها می‌روند و سخنرانی می‌کنند: آی مردم به ما رأی بدهید، اگر رأی بدهید مثلاً وقتی ما رئیس جمهور شدیم چه می‌کنیم! به یکی از آنها هم عمل نمی‌کنند! همه کشک است! ای کاش کشک بود! باز هم کشک پروتئین دارد و لبنیات است و خوب است! پشم است! پشم هم تازه مفید است. تمام اینها بیخود است! همین که آقا آمد و رفت و روی کرسی نشست روی صندلی نشست فقط به فکر این است که چگونه سرمایه‌اش را تا آخر عمر تأمین کند! اجازه از وزارت فلان و از وزارت فلان بگیرد و کالا وارد کند و بندر را رد کند بیاورد و فلان تأمین کند حالا یک داد و بیدادی هم می‌کند که مردم ببینند که در بلندگو صدایی از ایشان

درآمد! این هم به عنوان چاشنی! این بیاید او را رد کند و او بیاید آن را رد کند و هر دو همدیگر را بزنند و تمام! یعنی که مردم به من رأی بدهید و به ما رأی بدهید همه براساس دیدگاه، دیدگاه مادی است دیدگاه دنیا است. در جریان انتخابات مجلس خبرگان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به من فرمودند که ما دیدیم که آقای خمینی واقعاً الآن نیاز دارد به اینکه کمکش کند و افراد بیایند و کمک کنند و خلاصه افراد زیاد هستند جمعیت ها زیاد هستند و همه آنها برای از بین بردن و اینها دست به دست هم دادند. ایشان می گفتند: من یک دفعه صحبت ایشان را در روزنامه دیدم، واقعاً دیدم که او دارد دست نیاز به همه دراز می کند که ای مردم! ای علما! بلند شوید بیایید و در این قضیه کمک کنید! عبارت ایشان به من این بود: من وقتی این احساس را در ایشان مشاهده کردم تکلیف شرعی بر خود دیدم.

تفاوت احساس تکلیف شرعی کردن بزرگان در امور با سایر افراد!

تکلیف شرعی که پدر ما می گوید، با مشتی غضنفرها فرق می کند ها! همه ما می گوییم: تکلیف شرعی ولی تکلیف پشمی هم نیست تا برسد به شرعی! ایشان گفتند که تکلیف شرعی احساس کردم، نه بنده و امثال بنده، ما که در آب خوردن هم تکلیف شرعی احساس می کنیم در هر چیزی تکلیف شرعی احساس می کنیم! نه، آن تکلیف شرعی که او گفت، خب ما می دانیم که اصل و نسب این تکلیف شرعی چیست! ایشان می گفت که ما احساس کردیم آمدیم و گفتیم که بسیار خوب ما در میدان آمدیم و ده نفر شدیم.

خدا رحمت کند مرحوم آشیخ محمدباقر آشتیانی و مرحوم سید محمدعلی سبط و عده ای دیگر از همین علماء که ده نفر بودند آمدند و اسامی نوشتند که ظاهراً آقا شیخ حسن سعید هم بود و این افراد بیایند خبرگان بشوند. یک مرتبه حزب جمهوری آمد مخالفت کرد و گفتند که ما نمی گذاریم این قضیه انجام بشود و ما افراد خودمان را انتخاب می کنیم و اگر بخواهیم فقط یک نفر از این ده نفر را آن هم به انتخاب خودمان که آقای سید محمدحسین هم نیست، [انتخاب می کنیم]! آن کسانی که در آن موقع مسئول حزب بودند - خدا رحمتشان کند حالا دیگر به رحمت خدا رفته اند خدا إن شاء الله همه را بیخشد و بیامزد آدم باید همیشه دعای خیر کند - آنها گفتند که هر کدام را که خودمان بخواهیم باید به حزب بیاوریم. قضیه به اینجا کشیده شد و یک نفر از طرف این ده نفر رفت با همین آقایان که مسئول درجه اول بودند و به رحمت خدا رفته اند صحبت کرد و گفت که شما بخواهید یا نخواهید مردم این کار را خواهند کرد و ما چون احساس وظیفه می کنیم این علمای طهران این کار را می کنند. آنها خیلی ترسیدند دیگر! ائمه جماعات با اینها بودند و عبارتی که ایشان آمد و در پاسخ به مرحوم آقا گفت، مرحوم آقا به من گفتند که فرستاده ما رفت و با ایشان مذاکره کرد و وقتی که برگشت گفت که ایشان گفت: ما به هر نحوی که شده است جلوی این افراد را خواهیم گرفت شما این پیغام را برسانید! به

هر نحوی! اینها کسانی هستند که برای خدا و برای مردم تابه‌حال...! پیغام را برسانید که به هر نحوی که شده است ما جلوی این را گرفتیم و یک عبارت دیگری گفت که من نمی‌توانم آن عبارت را بگویم و نخواهم گفت! آن دیگر سِرّ است و آقا فرمودند که این حرف را نزن و من نمی‌زنم. اگر بگویم شاخ در خواهید آورد! ما نمی‌گذاریم!

در آن موقع مرحوم آقای خمینی در قم بودند. اینها وقتی دیدند مسئله این طور است نماینده‌ای را پیش ایشان فرستادند تا بگویند که ما آمدیم ولی تهدید فلانی هم این است و ما به وظیفه عمل کردیم. ایشان فرمودند که نگذارید کار به آنجا برسد در حد چیز. پیغام آقای خمینی این بود که از درگیری پرهیزید اگر مسئله بدون درگیری انجام شد که فَبِهَا وَالْأَصْلَاحُ درگیری نیست. خوب درست هم هست، صلاح در درگیری نیست! همین مانده افراد علما به جان هم بیفتند چون طرف می‌گوید که ما به هر وسیله‌ای که هست جلو هستیم! او باکی ندارد! خوب حالا این طرف چه کار کند؟ حالا طرف شما وقتی فردی است که برای همه نوع اقدام اعلام آمادگی می‌کند، آیا شما باید بگویید که بسیار خوب! دست‌ها را بزنید بالا و عبا را بکشید و بگویید که خوب بیا بینم؟! بیاور چه داری در بازوی خویش!^۱ بله! اینکه راه و رسم دین و دین‌داری نیست! اینها برای افرادی است که آنها در جاهای دیگر به این مسائل می‌پردازند و کاری به خدا و پیغمبر ندارند و فقط برای رسیدن... لذا در حرکاتشان هم می‌بینیم وقتی که برنده می‌شوند می‌آیند و برای آنها کف می‌زنند و هم‌چنین با چه وضعیتی خودشان را بروز و ظهور می‌دهند!

من یادم هست چند سال پیش بین یک شیخ و سید در انتخابات ریاست جمهوری یک قضیه‌ای بود. این شیخ به اصفهان رفته بود و من عکس او را دیدم و عکسی که انداخته بودند را دارم. افراد و جمعیت زیادی رفته بود و چشم او به این جمعیت افتاده بود و خب گمان او را برداشته بود که برنده خواهد شد! درحالی‌که ما تقدیر و مشیت الهی را خبر نداریم. برای همین است که می‌گویم: بهتر است قوای خود را به جای کوبیدن این‌وآن برای کوبیدن خدایان خودمان [خرج] بکنیم. هم هزینه‌اش کمتر است و هم هزینه‌اش به منت تأمین نمی‌شود و تا حدودی هزینه‌اش به خودمان برمی‌گردد! مردم هم راحت هستند و مسئله‌ای هم ندارند! عکسی که در آنجا بود و من آن را دارم عبارتی در آن بود، این بود که دست‌هایش را این طور بلند کرده و می‌گوید که به فضل خدا ما پیروز خواهیم شد. گفتم: به‌به! به فضل خدا ما پیروز خواهیم شد! جناب شیخنا، پس با سایر جاها چه فرقی کرد؟! پس با انتخابات امریکا و آلمان و فرانسه چه فرقی کرد؟! ما که آنها را کافر و بی‌دین و مشرک می‌دانیم!

^۱. بوستان سعدی، باب دوم در احسان، بخش ۱۷ - حکایت درویش با روباه:

بخور تا توانی به بازوی خویش *** که سعیت بُود در ترازوی خویش

آن وقت دیگران می آیند این عکس ها را برمی دارند و می گذارند و نگاه می کنند. همان طوری که یک دکتر می آید سی تی اسکن و ام آر آی را برمی دارد و جلوی چراغ می گذارد و تمام فعل و انفعالات و مسائلی را که در رگ ها پیدا شده را یکی یکی نگاه می کند، اینها می آیند این عکس ها و صحبت ها را برمی دارند و جلوی خودشان می گذارند و فکر می کنند و می گویند که این آقا ادعای اسلام و پیغمبر می کند و این آقای شیخ می خواهد اسلام را صادر کند! آن وقت ما می خواهیم اسلام را صادر کنیم! مردم هم که گاه نخوردند! نه آقا ما خیال می کنیم گاه خورده اند! نه، نخورده اند! مطالبی را که افراد می گویند، بی حساب هم نیست! خب چه فرقی کرد جناب شیخنا؟ مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - فرمودند که وقتی این پیغام آقای خمینی برای ما آمد گفتیم: خدا حافظ! ما می خواهیم به تکلیف شرعی عمل کنیم، جنگ که نمی خواهیم بکنیم بابا! شمشیر که نمی خواهیم بکشیم! وقتی قرار بر این است که حریف این چنین مبارز می طلبد خب ما سپر بیندازیم! «عدو چو تیغ کشد، من سپر بیندازم»!

بفرما! این میدان برای شما ولی اشتباه کردی آقا جان! دو روز دنیا وفا ندارد! یک دفعه سقف روی سرت پایین می آید! آن آقای سید محمد حسین امروز را که سقف دارد روی سرت پایین می آید می دید! بفرما! شما می گوید که ما به هر نحوی که شده نخواهیم گذاشت این افراد به پیروزی برسند! بسیار خوب ما سپر بیندازیم! بفرمایید این برای شما! تو یک هم چنین قدرتی داری که به هر نحو که شده [می خواهی به قدرت برسی]! خدایان آمدند متواتر شدند و این خدایان از سر و کله هم بالا رفتند! هر چه خدا بیشتر بشود مقام ابراز و مقام اثبات هم قوی تر می شود. اشتداد جوهری را داریم می خوانیم دیگر! قوا و افاعیلی که - افاعیل جمع افعله - که در وجود انسان هست هر چه قوی تر بشود سم آن بر همان نفس بیچاره کارسازتر می شود! هر چه این افاعیل - لامش را بیندازید - در وجود کمتر باشد سم آن هم کمتر می ریزد! آن هم هر لحظه دارد نیش می زند هر چه کمتر باشد این کمتر خواهد شد! بسیار خوب شما که یک هم چنین قدرتی دارید جلوی تقدیر خدا را هم بگیرید تا سقف روی سرتان نیاید! بگیر دیگر! آنجا را نمی توانی چون آنجا دیگر دست بنده و سرکار نیست! اولیاء خدا آنجا را نگاه می کنند! مشکل ما این است که ما این طرف را نگاه می کنیم! این [کار] را می کنم آن [کار] را می کنم و این را فلان می کنم و آن را زمین می زنم و آن را فلان می کنم و تلفن را برمی دارم که آقا فلان کن! آنجا اعلامیه بود و آنجا روزنامه بود و آنجا عکس را بالا بزن و آنجا این را پایین بیاور و از این حرف ها! حالا بکن! هر کاری می خواهی بکن! تابلو بزن، بالا ببر و پایین بیاور، آنچه را مشیت اوست باید انجام بشود. تو که سهل است

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۶:

عدو چو تیغ کشد، من سپر بیندازم *** که تیغ ما به جز از ناله ای و آهی نیست

هزارها مثل تو را روی زمین خواباندند و به صف دراز کردند! تو که چیزی نیستی رقمی نیستی عددی نیستی! بزرگان و افراد مختلف و قلدرهای دنیا را همه آنها را خوابانده‌اند و صدا هم از کسی درنیامد! بله، این مسئله هست که به جای اینکه انسان برود و به این مسائل بپردازد دنبال هزینه کردن برای رسیدن به مطلوب به هر نحوی باشد بیاید و برای خدایان خودش این هزینه را بکند. خودش هم استفاده کرده و نفع را خودش برده و مسئله گذشته است.

خب امروز بحثمان خیلی عمیق شده بود دیدم چون خیلی مشکل بوده به خارج آن اکتفا کنیم. ان شاء الله اگر خدا بخواهد اگر خدا بخواهد تا آخر هفته دیگر وعده وفا بشود. ظاهراً که این طور به نظر می‌رسد. خیلی عجیب است چطور انسان در کوران یک قضایایی که پیش می‌آید [خودش را نشان می‌دهد]! تا وقتی برای ما پیش نیامده در حجره فیضیه کنار هم نشسته‌ایم و گوش می‌دهیم و می‌خندیم و مطلب را ادراک نمی‌کنیم وقتی که برای خود ما این قضیه اتفاق بیفتد، حالا انحاء آن مختلف است تعارض نفوس وقتی که پیش می‌آید برای هر کسی یک طور است، آن موقع ما باید حواسمان جمع باشد که چه باید کرد! واقعاً گردش روزگار خیلی عجیب است!

خیلی وقت پیش در زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - یک قضیه‌ای بین من و یک شخصی از بستگان و اقوام پیش آمده بود و این هم مثل همین قضیه مرحوم آقا با [آن افراد بود] منتها برای ما به شکل دیگر بود. طرف گفته بود که اگر دست من برسد و بخوام، فلانی را بر سر دار می‌کنم و خواهید دید! بعضی از افراد می‌گفتند که آقا این چه حرفی است که می‌زنی! در یک وضعیت و موقعیتی افتاده بود که امر می‌کرد و نهی می‌کرد و خیلی‌ها گوش می‌دادند! وقتی شخصی به من جریان را گفت، هرهر خندیدم! من این قدر آن روز خنده‌ام گرفته بود انگار یک موش و گربه عبید زاکانی را خواندم! خنده‌ام هم از این حال و هوا بود که انسان [به کجا می‌رسد] حالا او در ذهن خودش [می‌گفت که] من چه کسی هستم! یک چیزهایی هم از قدرت و نفوذ او نقل می‌کردند! کار این بیچاره به جایی رسید که زمین را چنگ می‌زد! چه بر سرش آمد! بعد هم قضیه او، ما را مرده شدیم، شد! طرف را از اداره بیرون کردند گفتند که چه شد؟ گفت که ما را بیرون رفتیم! او هم ما را مرده شدیم شد!

از این قضیه سال‌ها گذشت. یک روز بین من و مرحوم آقا یک صحبتی شد و گفتند که آهان! راستی فلانی یک چیزی می‌خواستم به تو بگویم، آن جریانی که برای تو پیش آمد و بعد هم آن جریان برای آن بنده خدا پیش آمد آیا تو تصور نمی‌کنی که آن به خاطر آن قضیه بود؟ گفتم که نمی‌دانم! هم چنین چیزی به ذهن من نیامده بود! خدا خواسته مثلاً یک هم چنین مسئله‌ای [پیش بیاید]. ایشان یک خنده‌ای کردند و هیچ چیز نگفتند! خب همه آنها گول خوردن است دیگر! انسان بیاید و گول بخورد و خلاصه مسئله طور دیگر از آب درمی‌آید!

ما می‌گوییم: خدا، ولی این خدا گفتن ما دروغ است! اتکاء ما به رفیق‌هایمان است! این خدا را هم که می‌گوییم، برای خالی نبودن عریضه و چاشنی و فلفل و زردچوبه غذایمان می‌گوییم! برای پیازداغ غذایمان است. آش که درست می‌کنند بعد می‌خواهند قشنگ بشود برمی‌دارند نعنا سرخ می‌کنند با پیازداغ، شما این کار را نکردید؟! وقتی که پیازداغ و نعنا درست می‌کنند روی آش را تزیین می‌کنند. می‌گویند که این چه آش قشنگی است یا برنج را برمی‌دارند زعفران می‌زنند! این خدا گفتن ما هم همین است! این پیازداغ و زعفران روی برنج است برای قشنگ کردن است! بعضی از این غذاخوری‌های قلابی برمی‌دارند رنگ را به جای زعفران [استفاده می‌کنند] پلو را در آن می‌ریزند! می‌گویند که این چه رنگ قشنگی دارد و لکن اصلاً بو ندارد هیچ ندارد! این خدای ما است! اتکا به رفیق است اتکا به مردم است اتکا این است!

به‌عکس، امیرالمؤمنین علیه‌السلام لشکر را راه می‌انداخت و به جنگ معاویه می‌رفت اتکا به آن بالا بود نه به اینها! اینها یک روزی می‌آیند و یک روزی برمی‌گردند همین‌هایی که آمدند کوفه فردا شمشیر را برداشتند و گفتند که علی مالک‌اشتر را برگردان والا الان می‌زنیم و تکه‌تکه‌ات می‌کنیم! قرآن را بالا بردند با آنها می‌جنگی؟! خب امیرالمؤمنین این را نمی‌دانست؟! ما می‌دانیم نباید به مردم اتکا کرد آن وقت امیرالمؤمنین نمی‌فهمد؟! نعوذبالله او این را تشخیص نمی‌دهد؟! چرا! خوب تشخیص می‌دهد ولی می‌گوید که من باید مسیرم را بروم از آن قدم اول که حرکت می‌کند چشمش بالاست، قدم دوم چشمش بالاست سوم بالاست، آنجا می‌رود می‌بیند نهر را بسته‌اند! باز چشمش بالاست! بستند که بستند! او نه! او می‌خواهد بباید زرنگی و پیش‌دستی کند چون چشمش پایین است می‌گوید که نهر را ببندید و اینها را در مضیقه قرار بدهید! امیر می‌گوید که نهر را بستند می‌جنگیم و باز می‌کنیم! می‌جنگد و باز می‌کنند! باز چشمش بالاست! می‌آیند می‌گویند که حالا ببایید تلافی کنیم. می‌گوید که نه، ما این کار را نمی‌کنیم! اینها برای چیست؟!

آیا این امیرالمؤمنین سیاست‌مدار است؟! سیاست‌مدار یعنی مُزور! آیا این است؟! نه! او از آن اول که حرکت کرد فقط چشمش بالا بود؛ جنگ کرد بالا بود، شکست خورد بالا بود، نشسته بالا بود، ایستاده بالا بود! یک دفعه هم چشمش را محض رضای ما پایین نینداخت! انگار فقط این چشم یک‌سره فقط بالاست و این چشم اصلاً به پایین بر نمی‌گردد! اصلاً دیگر قابل برگشت نیست!

ما اصلاً چشمانمان را بالا نمی‌اندازیم! گاهی می‌خواهیم سرمان را... دوباره این جهات خارجی و مسائل خارجی و بیا و بروها و صلوات‌ها آنجا و اینجا اصلاً نمی‌گذاریم چشم بدبخت بالا برود. بابا به خاطر ورزش هم که شده [چشمت] را بالا بکن! پزشکان می‌گویند که آدم باید یک‌خرده چشم را ورزش بدهد! بالأخره انسان در چشمش شش تا عصب دارد! باید این کره را بچرخاند ما همین کله را پایین انداختیم و چشم هم [پایین] انداختیم! سیخ! همین جلوی دوتا پای خودمان را [می‌بینیم] یک متر جلوتر هم نه! نه! باباجان، این

چشم باید ورزش پیدا کند یک خرده به آن طرف و این طرف و بالا بچرخان!

او در همه جا می‌رود و در همه راه و در همه مسیر حرکت می‌کند می‌رود برمی‌گردد و کارها را انجام می‌دهد و جنگش را می‌کند و حکومتش را می‌کند و با مردم مدارا می‌کند. همه این کارها را می‌کند، فقط نظر آن طرف است اما ما نه، ما برحسب شرایط؛ آن طرف یک خرده پیروزی پیدا بکنیم [می‌گوییم که] بله! خداوند اینها را پیروز کرد و به به دست و پا و سر شما را می‌بوسیم! رفتید و پیروز شدید و...! آنها پیروز شدند به من چه [مربوط است]؟! آن بیچاره‌ها رفتند و خودشان را به کشتن و هلاکت می‌دهند. ما هم این کارها را انجام می‌دهیم. یک وقت می‌بینی قضیه این طرفی شد و شکست خوردیم! آن وقت از به به دیگر خبری نیست! ابروان هفت می‌شود. دیگر صبح نمی‌شود کسی به بنده سلام بکند! دیگر جواب سلام هم نمی‌دهیم! چرا باید این طور بشود؟! همان چیزی که آنجا شد الآن هم همان شد! آن موقع ملائکه آمدند و به این طرف مرز چرخیدند حالا همان‌ها به آن طرف چرخیدند! طوری نشده است، فقط جا عوض شد! مسئله‌ای اتفاق نیفتاده ولی نه، معلوم می‌شود تمام این خدا خداها چه بود! همه اینها به نحو دیگری بود!

گاهی اوقات می‌شد ما پیش مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌رفتیم یک چیزی را از ما می‌خواستند و خوب خیلی هم تأکید داشتند. می‌رفتیم و خیلی هم سعی و تلاش می‌کردیم. گاهی اوقات هفته‌ها روی این قضیه از هر جهت؛ وقت و فلان و این حرف‌ها سرمایه می‌گذاشتیم و می‌دیدیم نشد، بعد مثلاً با یک حالتی که آخر این نشد، پیش آقا می‌آمدیم! می‌دیدیم هرهر شروع کردند به خندیدن! بابا آن خنده را از اول می‌کردید ما دیگر نمی‌رفتیم! نه، تو باید بروی! تو باید این هفته‌ها را صرف بکنی و این کارها را انجام بدهی بدهی بدهی به تو دیگر ارتباط نداشته باشد که انجام بشود یا نشود. این به تو مربوط نیست! این خنده من برای این است! با زبان بی‌زبانی می‌فهمانند که این قضیه چیست. می‌خندیدند من هم می‌گفتم چشم آقا ما که فهمیدیم خدا حافظ! این خنده برای این است که تو باید بروی و این را انجام بدهی و فلانی و به نتیجه هم نخواهی رسید ولی نتیجه تو همین است که بفهمی به نتیجه نرسیدی. این نتیجه است و مسائل دیگر در طول این قضیه و در این مسائل هست. حالا یکی از آنها را مثال زدیم.

خدا مرحوم آقای انصاری را رحمت کند این قضیه را پسر ایشان - همین شوهرخاله ما احمد آقا - برای من تعریف کردند، گفتند که ما گاهی اوقات در مطالب ایشان شک می‌کردیم ایشان هم چیزی به ما نمی‌گفت. بله، مثلاً گاهی می‌گفت که این کار را حتماً انجام بده ما این قلت و این قلت و این بهتر است و آن بهتر است می‌کردیم. می‌گفت که نه، شما این کار را بکن! گفتند که یک روز می‌خواستیم از همدان به شیراز برویم به من گفتند که به طهران می‌روی و از طهران به قم می‌روی - خدا آقای صدرالدین را بیامرزد آن موقع قم بودند و درس می‌خواندند - و با آقای صدرالدین باهم به شیراز می‌روید. این قضیه را چند سال پیش به من گفتند.

می گفت که من از این حرف ایشان چیز شدم مگر بچه هستم؟! حالا می خواهم به شیراز بروم ایشان می گویند که با آقای صدرالدین بلند شو و به شیراز برو! برای خودم مرد هستم، بچه که نیستم ولی خب چون به من امر کردند [اطاعت می کنم]. زمستان سختی هم بود برف همه جای ایران بود. در همدان هم که برف آمده بود. سابق برف های همدان را سوراخ می کردند و می رفتند! می گفتند که ما حرکت کردیم و به طهران آمدیم و در ترانسپورت شمس العماره یک ماشین گرفتیم و به قم آمدیم و به سراغ مرحوم حاج صدرالدین رفتیم. البته وقتی که ایشان این قضیه را به من گفتند، آقای صدرالدین زنده بودند هفت یا هشت یا ده سال پیش بود. می گفتند که به آنجا رفتیم و گفتیم که آقای انصاری گفتند که باهم برویم. ایشان هم گفتند که راه بیفت برویم. می گفتند که آمدیم یک ماشین گرفتیم و از قم به اصفهان آمدیم و شب در اصفهان ماندیم. فردا صبح به دروازه شیراز آمدیم که ماشین بگیریم. یک اتوبوس آمد و ما را سوار کرد. برف همه جای اصفهان [آمده بود] و برف زمستان عجیب بود! می گفت که از اصفهان مقداری دور نشدیم که موتور آن خراب شد! الآن ماشین نیست مردم، زن، بچه، فلان و این حرف ها. می گفت که آمدیم پیاده شویم. موتور خراب شد دیگر هیچ کار نمی شود کرد! در این وسط بر بیابان و زمستان عجیب و اینها دیگر ما با آقای صدرالدین همین طوری آمدیم کنار جاده ایستادیم تا بینیم ماشین می آید و یک ماشین پیدا کنیم. گفتند که ما نیم ساعت ایستادیم تا اینکه یک دفعه یک [ماشین] شخصی داشت به شیراز می رفت. آمد و نگاه کرد و یک شیخی را دید. رفت جلو ایستاد. یک خرده ایستاد و ده یا بیست متر مدام در آینه نگاه کرد و دنده عقب گرفت و گفت: آقای صدرالدین شما اینجا چه کار می کنی؟! چندتا از دوستان شیرازی بودند که باهم آشنا بودند. [گفتند که] بیاید برویم. با زنش هم بود. ما رفتیم عقب نشستیم و رفتیم و به شیراز رسیدیم و بعد هم به سایر کارها [رسیدگی کردیم] چندتا کار که آنجا بود را انجام دادیم که خود آقای صدرالدین هم بود.

می گفتند که ما به همدان برگشتیم، دو سه شب از این قضیه گذشت و اصلاً این قضیه از یادمان رفت که در جاده موتور اتوبوس خراب شد و راننده ای آمد و با آقای صدرالدین رفیق درآمد و رفتیم. رو کردند و گفتند که فلانی در این سفر که شما به شیراز رفتید در این مسیر و جاده برای شما حادثه ای پیش نیامد؟! گفتم که نه، چه حادثه ای؟! می گفت که اصلاً ما یادمان رفته بود! گفتند: ماشینتان بین راه اصفهان و شیراز خراب نشد؟! گفتیم که آهان! چرا چرا! موتور اتوبوس خراب شد. گفتند که آن راننده ای که آمد و شما را برد رفیق آقای صدرالدین بود؟ گفتم که بله، او ما را برد. گفتند که این یکی از آن چیزهایی است که من گفتم با آقای صدرالدین برو! ده مسئله هست که این یکی آنها است، نه تای دیگر را به تو نمی گویم. به احمد آقا گفتند که حالا فهمیدی که انسان باید حرف گوش بدهد؟! از آن موقع دیگر حواسمان را جمع می کردیم و چموشی نمی کردیم! گفتند که این ده مسئله بوده است و این قضیه جاده یکی از آنها بود!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد